













انک ولی فی الدنیا والاخره

شب کرم مهر میل مطیع کثیر الشافع اسمی سلطان المطالع



باشما کبکباشان الاله مرزا محمد میر سلطان بیاد رسول

در کلاز کو طهمی کا خاتم و لی محمد



شکسته و مخالف شوق و دوستی بزمین بوسی خادمان آن درگاه ملازمان آن ستانه که نیا  
صدا و قاف منزه و رستان است بموقف عرض ساینده میشود و الکس القات خاطر فایز  
که واسطه دولت دینی و دنیوی و رابط سعادت سکون و معنوی است میرود و چه طاهر است که نیاز  
فصل را بخرطل طافت که بایه متکفان آن ستانه نپای نیست و بجز سایه رحمت باریا فغان آن  
و دلخانه آرامگاهی نه **ه** ای خاکدست که بنابر ابرار ادب و گریه و سوسو تنام که آرام  
اطباب موجب است ست و ابرام شمر غرامت سلام الله و رحمة و بركاته علیکم اولا و آخره  
رقعه آخری استقیال الایام مضت مع کبر و کانت لب اینها بنهم و اوجا ه آه علی لک الدان  
طیبه و ایام گشت من النوب مرا حبا یا آرزو که در سحاه منزل اتم به جام خردست جهان  
در مقابل اتم به قصه کوته که نشوول فین سیری می نویسد به بود حاصل هر لنگه که در دل داشتیم  
نیاز ما فقار عجز و انسا به بوقت عرض ساینده میشود و تمس آنکه و در ماندگان و رانده را با کلیه  
فراموشن گردانند و گاه گاهی در اوقات حضور و محبس شریف بگوشت خاطر منیف بگذرند  
**ه** ای به بزم وصل حاضر طلبان راستگیرند از دست حاضران از غائبان کوتاه نیست  
نیا و ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمة و بركاته علیکم اولا و آخره  
سلام علی عا کرمی منزل به هر محل من فاق کل الناس به سلام علی طایفه کعبه و بطونها  
تم حج الکرام به چون تکلف در ابلغی سلام و نصایب در اظهار شوق و عوام شیوه اهل انسا  
و شیدا رباب نام سلاجرم خاطر قاتر و را قدام به این مرام رخصت نداد مصرع دیوانه  
به داند روشن عقل مسدا و به توقع آنکه گاه به گاهی از حسین زمین بوسی عبثه علی و طایفه  
مخففه السلام آخر حق نیاز مند می گذراند و دیوانه گان درانده را از گوشه خاطر فرو گذراند  
**ه** ای مرغ شاخسار غنایت که مبد مبد از گلشن و فارس دست گهت وصال به خوش  
می سیری بلند فراموشیت مباد و از حال که بسبب بزم بسته بال اندر او اصل سعادت وصال  
و اسلام و ابرام به رفته آخری انکالم الله تعالی تویم الذین لا انکالم خلاص النجین

[illegible]



[illegible][illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم





[illegible][illegible]

خداست زمین و دعا گواینج شکر ابد چون مراد ما را دان آید و همه اهل دنیا و دهر را داد و ملکی کن و وارث و سلام  
و الاکرام رفته اخر می ای دی و پستان از ان لستان بایست ما را نوید و نجوشی جا بود ان بایست چون  
صحیح اقامت آتاشه جان بزرگد مرد و حدیث از ان شاه جان بایست چنان بشوق و آرزو و شکر بکا به که  
حضرت خداوند که همواره سپاه فتح و قهر و در رکاب جلالت و عظمی و بر روی و رکف و دایره نوال او  
نشینان از دست رفت که باز و طاق و تو را و شیر و صابرة و شکست را مساکان آن توان کرد و لاجرم که کما  
منوره کتبی خاطر شوق و شکین جرات شتیاق اخر فی چندین اطر از ان مسطر حیدر شمر بکسر از ان کاشته  
خامه نیار و اخلاص فرود قلم افتقا و اختصار مگر دوس چوب بسبب نیست همچون ات که چون خامه ابو  
کشایم زبان بد کتم نامه را خرم را بخویش و هم راز دل و اندر میان بد هر روز در بنی و ویشان و ریش  
اندیشه و نتوانان نیک لیش از نگاه است الاطلاق من میبد با بتم قبل استحقاقا است که لایزال  
و ویشان محم جاؤه اقبال آنحضرت را از طواف حضان معون از و ارف بدان مودن حکایت حضرت سرافراز  
دار و دواز آوار کوس طغیانا رگوش جهان بر آواز لیده و جوده اسلام الاکرام رفته اخر می ای دی  
فدایش با جان من که میگویی میمده می از جان جهان من بد رخا نامه بل نسیمان و میدی از زمین بار  
جان با توان من چنانکه که از عنوان آن نجات هیچ سعادتی و صحیفه که از منعمون آن لغات اقباب است  
ایست مبنی بر انتقام سبک جمیع زمین و بان حبس مجلس هالون و مشعر بزیاد و مواج و حشمت با بک  
بارگاه دولت و زانوین بدوشام امید محرومان کعبه نراق را معطر ساخت و دیده انتظار محرومان  
زاویه شتیاق را منور گردانید است ایندرا که از ترنگ لطف و جلال خاطر عنیده را بر سر  
شک و سیدند از سر اربابان شاه کشور بجا و جلال بد تخته زنده اینا لمن نشود از او رسید  
اصناف مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه که از محوای آن مطاعه افنا و محشر شنگ بوف غرض رسانید  
میشود و تخفیف تصدیق بر این بوبیت اختصار کرده می آید و ار جنانم که مفین فضل از بل  
همیشه که مده شاه امران باشد بد نقد و دولت او خلعتی ببار آید که عطف و امن او ملک بود ان  
والسلام الاکرام رفته اخر می ای دی بسم جان به قاصد و قاصد آن لستان ساند مرد و حدیث از ان

آن شاه جان ساندید و از امید خرمی پدید اوید جان از نوبت سخن جاودان ساندید عساکرتان  
تازه و نو از تنهایی نازده که از ملازمان حضرت خلافت شما که نظر ارمش الهی مصداق نشانند  
از نسبت باین ماگو و دعاگویان کبیل و کوری بفرموده میزند هر آینه رابطه امتداد است و واسطه  
از یاد جاه و حشمت مجلال خواهد بود و چون شاهان خاطر درویش جوینده میزدند قدر جاه و خوشنود  
فریغ تاج شاه معدن کین بود از گویا احدا و پیش هنر و درویشان چه چرتی میگذرد و به سید  
که قصد خویش در ارم به من لاف چنین بهیات بهیات به قوی تر شد از من نفی و اثبات بدست  
این جا هم زرد گاه ایشان که به شمع خاکبوس راه ایشان شمع سجاده و تعلق اولیاد آنحضرت را در زور و زحمت  
و نصرتها گوناگون روزی که از ساعت بساند و کلهها و سعادتها در زاف و زون سبانه و بجز آنکه الاکرام علیهم  
الصلوة و السلام رفقه آخری از نورازل ملت منور باد و اسرار ابد و در مصداق باد و بی آنکه عنان غم  
بر روی ملک به حالت سخنرانی بر خیزد و سخنرانی آنحضرت که آینه صواب و کمال و درویشی مراد  
صورت کنشای مقاصد معبر و معنی است روشن خواهد بود که چون حضرت و ابجالی الاکرام از آنجا که  
همه مطلب ایشان را بی آنکه نه بهیاب ظاهر و باطن را و روان و نام تو به باشد میسر ساخته است و بواسطه  
وصفا و طوایف که نسبت با عموم خلایق دارند بی خلایق از اطراف و کناف از سخن گردانیده و امیدوار  
چنانست که بهیچ تصنیف نقد آتش نماند کسی که از آنکس بجز فی الجمله وقت لاحق در جریان امور هیچ  
سابق باشد و زمان استقبال در محل احوال با ما موافق صبر و ابرو مطیع طغریست و استیصال در آن  
خطر حق سبحانه و تعالی که منصور باطن معنیان از و از خطا و خطروان و اسلام و الاکرام رفقه  
آخری چنین که یاد را در وقت خوی نکوست به محبت ار که کرد و دشمنان همه دست بد خشم غره و  
بر وجه حشمت سبانه و چو کشور دل و عظیم جان سخنرانی است بداند و محضر از مصاحبه متضمن مصالح امور ارام  
صحیفه شعر و انشائی مرانی که در خاص و عام حسن و محکم جاه مجلال و سعاد و دولت خود اقبال حضرت خلافت  
سپاسدایان و سکاکی عزائند تعالی انکساره و تقاعف و کفر و افتد از بهی که نشینان ستمان مجرمان  
و اقتدار کنی یا ایا التی و اطراف التها به که دعا گوئی دوام دولت و خیر خود را از کان ملک و ملت

[illegible][illegible]

پیشانی علی ۱۲۰  
برگشتن ۱۲۰  
ایران ۱۲۰  
غدا ۱۲۰  
نعل ۱۲۰  
فول ۱۲۰

[illegible]



[illegible][illegible]

که موجب استی تحقیق کند میرشد حق سبحانه و تعالی بکمال استغنی و محنتی برسلانان رسید کند و السلام  
 و الا کرام رقیعه اخری عاها که برین رسیدند نوزدها سجده باشند و بدستهای که آن است روضه  
 خروج از عهد و حیویتی که در صبح و ساهمه شام صبا بوقت عرضن باران و گمان مخیم جاده جلال و سعاد  
 مسکده غزواتی سائده میشود و چون شرح آرد و مسند و اخلاص از توهم تکلف و بیاری نیست و انجا  
 از مکتب و احتیاجی بر قاعده ظاهر بنیان خود نامی جاری لا جرم سندان باب کرده شده به نزدیک  
 سیما بابت از مروت حدیث شوق اخلاص از ادب و در پیش خوراک اصل و دشنامی است و هرگاه که در  
 خود نامی است بدخیزان معنی نشاید از گدائی که گوید و در دل شبها و عابد و السلام و الا کرام رقیعه  
 اخری سبب مصلحان گمان رسیده بر بار رسید میوزا شاحار کثت ارباب مبادیایه و مصلحان و جاده  
 تا فتح مور شطوط جونا بکثت اجز مشوب ارباب مصیبت جبر مقدر شدت و صعوبت یعنی توان زد و داشت  
 سعاد و مصیبت بقیست اولاد است که قره العیون نوره الفواد اندر جالبشول کرم الهی و موم نعم نامها  
 است که از بد مشوب آنحضرت را درین مصیبت آمده و دولت و وجه باشد و از نواید سعادت جاوده  
 و السلام و الا کرام رقیعه اخری که خبری که میرسد محل دست به بر سوز حکان بسخت گوئی که  
 هرگز بود و از رخوخته دلان بزان پیش که نزدیک شود منزل دست بد شوق و غرام مشتاقان منبهم  
 بجا که بوسی سده جاده جلال و عقبه غزواتی آنحضرت نه دران درجه است که بر شمع خایه شمع آن  
 توان داد و باو طرنامه نشر آن توان کرد لا جرم سندان باب کرده بر اسم دولت خوا و وظایف  
 و عاگوئی قدیم می نماید که بر ناهجران شاه جهان سر باد اید بر فوق زمانه سایه گستر باد و اهدا  
 بندگی و شاهی تاهست به مابنده و شاه بنده و پر باد اید چون شاه تقه بگدائی بکنند و در لطف نظره  
 بی تو بکنند از دست گدائی تو آید بهم خبر آنکه بصدق دل عا بکنند حق سبحانه و تعالی و لطف و مروت  
 آنحضرت را بر رعایا و شفقت بر عامه بر ایاز لیت کرد و اما و آن اورین جهان سبب متدبر  
 دوران جهان جهت از نواید سعادت دار و السلام و الا کرام و له فی طله العالی ای سلم از اسلام  
 کمال سلامیان سلامت است بد سوت ارکان جمعه سلام بد میفرستم بفرز کن نخست بد کان نه با جانی بجا

این بر قول کرم عاها از  
 عاها از نواید سعادت دار و السلام و الا کرام و له فی طله العالی ای سلم از اسلام  
 کمال سلامیان سلامت است بد سوت ارکان جمعه سلام بد میفرستم بفرز کن نخست بد کان نه با جانی بجا  
 این بر قول کرم عاها از  
 عاها از نواید سعادت دار و السلام و الا کرام و له فی طله العالی ای سلم از اسلام  
 کمال سلامیان سلامت است بد سوت ارکان جمعه سلام بد میفرستم بفرز کن نخست بد کان نه با جانی بجا





خردمند اگر جان زندان کند ز طبع خوش از آگستان کند چه چو در صحت بسط ریافت  
 چه غم و درد از قفسین بن مشگل شمر آید جهان آرا و غیر مشگل کشای پوشیده نخواهد بود که چون لغت  
 عالم منبسط گردد حریف میشود و محبت آن بغیر لفظ محبت میگردد و ازاده میباشند باقبال آن دل خوش  
 می نماید که در و با آرایش طر مشوش نماید و دست به باقبال هر چه از آن کار نیست بد که قبال و غیر در  
 نیست چه چو اقبال از مزل و داریافت و خوش گسل قبال او رو کثافت بد و در ایشان لرزش و در خوش  
 جمیل پیش همواره دست نیاز به عابر داشته اند و تمامی بهمت و بهمت ران گشته که غریب بعموم  
 غایت بی علت قلب القلوب همه که در تپان صفی بصدق و صفات شود و بکثر کرمت بر آفت منجی الکر و  
 همه خصومتها منتفع به محبت و و لا کرد و خوش اندم که این خلیگ و این داور شود و سر سربار و یاد و  
 این دست ساز باقبال کام بد شود تازه عهد و وفا و اسلام رفقه احمد بعد از عرض نیز لبان اخضا  
 و ایجا ز معروض آنکه این غیر نخواهد که خود را پیوسته نباشد بر خاطر خطیر گذراند و همواره در کاغذ پاره  
 چو اهر خلاص از نظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصد راه برین مقصود می تواند بد و هر طایفه طریق  
 مطلوب می تواند بد و این معنی جز که گاه بصورت می تبد و راسته عین بر دیر بطور می میوند و  
 ترک رسال قاصد نامه بد شد و میباشند که نیست بد لیک سو حکیم حرمت تو بد و با رجا مرغ زار نیست  
 امید و آرجا نیست که غریب قریب مجیب غشانه لطیفه انگیز که حجاب صد مامد از میان بر خیزد و  
 او را که ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی المین فال حسن حال میسر گردد و  
 وقت آن آمد که زین علی حصار و رو بنائی عیان خورشید و اید ویده امید را روشن کنی بد و تکلیف  
 عین را که شش کن بد مخلصان و دوستان را شاد و کام بد دست بوسندت بجزت و اسلام  
 رفقه آخری زاندم که فنا و اتفاق صفت بد با لکه که کمی کم بخاطر گذشت بد گرمی بر دست تو  
 با و روز بد و خواجه که هم بنامه و در دست بد چون تلم بر دستم و اندیشه گاشتم خراعت از رفقهها متجان بد و در  
 چند روز واقعه شده معنی در دل گشت و صبر بخاطر گذشت اگر چه این نیز خالی از دغدغه قصد  
 نیست و اوقات شریف را بی شائبه نصی می که گر ناالم بیش توان ناله و در سر بود

دل خوش  
 دل که گاه و بگاه  
 حاصل میشود  
 قافله  
 بقیه  
 درخت  
 شمع  
 قبال  
 زین  
 عین  
 قلوب  
 دلف  
 ۱۶  
 دل خوش  
 دل که گاه و بگاه  
 حاصل میشود  
 قافله  
 بقیه  
 درخت  
 شمع  
 قبال  
 زین  
 عین  
 قلوب  
 دلف  
 ۱۶  
 دل خوش  
 دل که گاه و بگاه  
 حاصل میشود  
 قافله  
 بقیه  
 درخت  
 شمع  
 قبال  
 زین  
 عین  
 قلوب  
 دلف  
 ۱۶

و برخاسته عذر آن مرد دیگر بود و مراد است و میوه سعادت آخر و محصل باد و اسلام رفته آخر  
 حیات که چون از مل آمده همه و جانان ایمان فرماید ششم آن مرید فرشته منظمه باغ و میوه  
 دار معطره هر صلیح و مسلح و عاقل و منبت از کمال محبت و اولاد و صاحبان صبا فرعی میگردد و چون  
 تکلف در شرح شوق از توهم شمع و ریاضت و مبارزه باطن و آثار و اختصاص جن جنایات و عطف بر بدن  
 خود و اجتناب از لاجرم است و شسته و سباط آن در نوشته میگوید که جز این کارت مباداگاه و نگاه  
 که در ظل غلبه و مات شاه و خط خط دل از خود برتر باشد برای حق بنای علی باشد و السلام و الا کلام رفته  
 آخر می شنیدنی خاور و ریحان و بشواری چون حکایت میکند چنان زبان شیرین و شکایت از جدایی  
 شکایت میکند حکایت شاه و ایمان و شکایت تو از کمال شوق و پیش از آنست که بدو کار و اوقات  
 و بان سبب دوستی رخساره بان شکسته و طول این نامه عرض آن معذور باشد و در این حقیقت نشان  
 میسر لاجرم سدان باب کرده الهام می رود و علی که لی تشویش اغیار و در آن فرخنده مجلس نشین  
 باشد زمین بود و بیستی که در آن زمین بود و گویند و دلی از آنها که چون سعاد از انقطاع من  
 میسر و پانی و الله الامجاد و رفته آخر می شنید که در این سخن تیر و دندان بد کشا و عقد با زشت به جای  
 سعاد از کندی طره لامه و دلی صاحب دلان آمده و دوم به سعاد خوشتر از فردوس است و الهام و در گوشت  
 ندو چو طوبی و بزرگان الهام و چشمه میم و عیان و سعاد و بی عین شریف و محبت شریف و در مجلس  
 روانیده و معصی آنکه چون صفت نو کوراشون رکاب و کعبان گیر شده بود و خود را در فرار  
 او بستن واجب نموده و در این قلمه محبوب رساله که تجدید تحریر میوست بخیر و فرستاده شد و در  
 دانند و عرض میون سعاد و الهام هر چه به مقبول دل پاک است به پیش از صفحه ادراک شست بدو  
 حال معصی سعاد و اهل بر وجه اکل سیر و رفته آخر می شنید که در آن طفل معصی را به بنات حسن  
 عرق و راز طره شام و شکسته خساره و نوحان کرده و در قلمه که تیر شب و راز را به پاره پاره و زانو و در  
 شریفه شون سعاد و عبارات لطیفه و میکان و در دوران نزدیک بخیر و رفو و سرور و شرف است و در  
 هر خطی خطی وی نموده و آنکه حسن و خوشی بر تو انداخت از نو که شکسته و خنجرها شکسته و زانو و در کار که

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب  
ابن ابی طالب

محمدت و دو چنگی نیده که لطف کوچه و تجارت ما با نده است و ما با نده است و ما با نده است  
و نیکویت بی آن منع شد که ایشان از رقص این غیر تصور کرده اند و تحت تحریر آورده اند که نایب از تو حنان  
که کسی از سرداران گویا نیست از تو بجز فکر که مستند از آنکه لطف تو از من بگذرد حق سبحانه تعالی هر چه نظر  
خوششان از او یافت نظر خودشان نگذاشته و بهرام رقصه از آنکه از رقص محیفه اخلاص مسلمان افتخار اخلاص  
معرض آمده و این چند روز از این هم فکر کرده اند و در شکر جبهه بی نقصان هم رسیدند و آنان سخن و شیرین زبان  
نظم گریخته و این منظوم از گوشه سماع قبول تسلیم بکمال گردان صمیم و نظم ساخته طریق متبع آن بودند  
و سباحت بر بروج بیان نهاده اند و ای تیر دفع که این کجاست و مرغ قیمت سنان با آنکه سه زیران و خوش  
و زان نیا در حدیث طبع جوانان گوهری چند است و نیکو خجالت کرد و کرده و مستند در ادب و در و در و در  
و قیاس محبت فراهم آورده و شک محبت به نغم محبت میگردد و از سرشته این نظم که گویند به نغمه نیکو  
نشد پاراست نیز و از سر فرشته راه با دو کمر بند و گاه به همیشه باین سخن از رخت طبع گوهر زبان  
ما به دو نیکو جهان از لغات نظم و لا و زیشان بیا و با و بهرام الا کلام رقصه از آنکه لاف شون است و این  
عمر و در راه و در میان یک شمه نتوان گفت باز به بعد از این سلام مسلمان تمجید ایام معروض آن جوانان  
شغل بر سر پا نیا که نامزد این گمانم او به معرکه کسار شده بود و رسید به راه و رسید به راه و رسید به راه  
و رونی و نغمه یف که از گفتن آن باغ طبع خندان شود و نغمه است که از نغمه آن باغ خندان  
عطر نشان گردونی فی سه درجیم لطیف و موزون از رقص که بعبقیر افروزن کنون در درستی  
در بسته کید آن نهفته و دما شده خون فکر یوست و نایافته ترکش و نشستن است و نایافته ترکش و نشستن است  
شال گوهر بر آید و در حق آن کلامه لیکن چهل کوکبش برادر سکه نیاز و نیکو و شسته قلعی و سکه  
و او به بوف خضر فرشته و آن امنیت که کرده از لطف سرگشی با دو خوب غنچه و آقا جلوه و در هر طبع  
و اگر چه از زیر لطف کجاست ما به صفت و قریح بر اوج خور کرده و نغمه دل از نغمه کیهو گشته سیمیم کنین و نغمه  
نهفته در ام اسید و از چنانست که اگر از یوشن چهل رانند به نغمه بین کمال و در خور بود و هر چند صد  
شکسته خور بود و این پس معرکه شهر بار بود و نغمه کمال مسلمان با لطف طبع نشان علی و سکه هر شکلی با هم

[illegible][illegible]



۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰



[illegible]

۲۳  
 شدیم و افسه رفتی بابل  
 دوست ای بابل که  
 چه کردی بهم مشغول  
 ببلد و آخر از بابل  
 برتقمیم بکوت که  
 بخش از آن فرستم  
 که هم کار کردی و توان  
 باشد فایده آن نشود  
 مگر شدن شمشیر با طبع  
 شمشیر در آن کزایت از  
 او قطع لطیفست و  
 طبع بابلان قدیمی کتب  
 طاعت باشد هر که  
 بستان اینجا بنشیند

75

میرزا محمد بن میرزا حسن  
شاه بیت القیصر مراد شاه  
واسطه العترة اراد الله  
بزرگوار در وسط سلسله  
اندازند و اسلحه خویش  
ختم کرده شده و اسلحه  
سفر خود را در کف برافروخته  
در کف خنجرهای ایستاده  
و نام خود گفته اند و

۱۳۴ م

14



[illegible]

صاحب فتوحی که حقوق مسدود عیان گذارد و ما از روزگار عیان برآرد و این هر دو مقصود است از این  
محالات معیه و دو وصیت آنکه دیده ستیغ و تحفظ حال گشتگان اند و محال و دشوار است از این  
نگارنده را فلک بر سر و جاده جلال از رویم کشد زهر مرز و جوی بند لنگار است بلب لب که بدست نام بود و بگویم  
کار کاوی و دیو بر سر جاد و صد صاحب چاکر باد و او میگوید و خود در خطا و خیر و صواب بسیار و بگویم و خود  
هم ستم و صفای طریقی نیستی پس آینه تو کاخ حسینی در روزی که من بود و بر پیشانی بود و من همه سخن خود  
بر او نموده دیدم که خون نریخت تا بگویم فلک لطیفه اندوخت و درین نامه قاصد از میان بر خیزد و بی واسطه و بر  
وصل آید و بداند که نامه ما محضه گرامی که سبب رشحات علم و مذهب رشحات کرم آن قبله اقبال و کعبه آداب  
باشد در هر چند از ایام و در او باقی میماند و از این بر سخنان گذارد و عجز مقصود میجوید از این کشف است  
یک کلمه امید بصد فضل زوید و یک عجز مقصود بصدل بخند و بی ملی نامه البخانی بشکری این کرم است و در  
نامه را که از این مذهب لاجرم و سادگان شرع نمود و بر عجز مقصود و لایزال و صفا و حلا  
و در تخیل و ان بر رشحات آنکه با و در رجات تریش آن مازگی فی اندازد و سلامت الا کرام رفته آخر  
بعد از رفع نیاز فریغ آنکه چون از رشحات سجا فضل و انصال انجاس و اذات شلای گشتند صاحب نشان  
گم شد و بماند و تشویش و تشویش که کذاب و بیابان گم بد نشان گم شنیده خوشترین میجوید اگر بر  
انفاق و سکام اخلاق کار فرموده و در آن باب به تمام قوانید کاندل از این مجلس شریف مجمع رفقا و مرم  
فخر آباد و اسلام رفته آخر رکن و جلد و در از این میجوید و باید و درم از انشک جگر گون جلد خون که  
چون سواد و دیده ام در این کعبه و در این مجلس شریف گم شود و جلد باز و عجز مقصود و برین از رشحات  
آنکه مددین است که بر سر سجا هر از رزات متر که اولیاء الله محفل شریف و در این موصوف میگو  
شوق و مزاج و عشق و ایثار و بیادیت سجاد و کمال که او غلبه و اصل او است پس از انست که یاد و خا  
آورد اعدا و نامه سخن گسترانند و او ان شخصی توان نمود و لاجرم مر عیان بیان از ان  
در ششمه مرم میگوید که چون در عجز مقصود حضرت عفت و عفت احوال فقر که رفقا و مرم و یکس جعفر  
برین سلامت و هیچ استقامت گذار است از هر و غده و مگرانی که موجب توبه باشد و برین بر کران است



[illegible][illegible]



و زه را بد پایه قدر و شرف عالی به تشریف خطاب به در جواب آن خطاب از دره عقل خوره بین به  
 هیچ نشمار و مبالغه اتقا در جواب به سباب دولت انجمنی معرق لبوجبات سعادت جاودا  
 مسیرا و المینی و آله الامجاد و رفته آخری بعلم الحجاب نقابت قباب ایلالت ایالت جند و علمانی  
 اعلیٰ اگر می آید بقیطر لیکن من آن محیط اتقائه علی الاقطاب مطروحه دون سد بایر که اندک عاقل  
 افتضال یغنی ما للذین و الذین متینا للإسلام و التمسکین به دعاها که رب نرسیده به نود ما تحینا ما  
 شایده به بخانی که بان هست روشن به خروج از عهده حیوایا حسن به مبلغ و سود و میگردد و بعد  
 معروض آنکه چون مجاری احوال انجمنی بجهت الفضل انجمنی استمدعی قیامت مراسم شکر و  
 استوجب دامت و طائف اتحاد دست اعیان مک و ملت و ارکان من دولت علی اندام  
 و الاستمرار مقام ترصد انتظارند که از اوج جاه و دولت خون خوار آسان رو بنمای ع  
 طلعت مسیح خراسان از اسیرانید رجاء اسم اشفاق و مکارم خاتم اکرام مملوایست که به  
 این مقصد و ابجاح این مراد بر آید این بلا و فضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد و ظل عالی به  
 الایام و الیکابر مغفون اکرام و اعلم و دبا و مکتوب سلطنت شعاع حسن یک لفظ طفت  
 و رفاندان تختبر الی فقر الی فقر من فقر قیصر به محیة نخ علفت یحاجها به بعضل مونی و اعتنا  
 رشحات اقلام ویران مقام سده سدره آمین و محبت سپهر تکین بادشاه جهان نیاه و شهرت  
 شعایر طان الغزاة و الجهادین قهرمان لطافت و المعانین لزال الله رایات نصرته منصوبه فوق اسما  
 و امای دولت مکتوبه علی لوح البقا و معزین حسن بن عین عثمان به کز دست منتظم امور و زارجم و غزاة  
 چونست بادیه آباد از ویجا کسموم به و زور و زریک بیابان نسیم روح افزا به گهی که پامی را و می غرابکات  
 بر اهل کفر شود و موت غش غمزه ز طوق عطا و پیچ حساب و فتنه تناف سر که ندانوشن به تیغ تیز نزار به جهان  
 ز حادثه گویش و امان که خرم به به لبست راه رحم بر سپهر حادثه را به به بعد معدن شمس  
 ظلم کشت از به جزاه و ناله جزا از به جزا به به مشعر به تخلص احسان بیت امداد تویم در او  
 حرمیان و در از راه و بسنه از توجع عساکر عالم گیر جهان سنان بغیرت غمزه از کفران و کشتن

[illegible]

کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
پتہ: ۱۰، سٹریٹ نمبر ۱۰،  
لاہور۔

[illegible]

مختصر لغت و معنی  
دست و پا در میان  
دست و پا در میان  
دست و پا در میان  
دست و پا در میان  
دست و پا در میان  
دست و پا در میان  
دست و پا در میان

دال ملوئے  
 انجام زباب الغالب  
 عین جاسطو دارون  
 صفت ملوئے  
 بون سوزو  
 تو کرم از ملک  
 بنو دین  
 کرم سوزو  
 آن کرم سوزو  
 اشوارو ملک

۲۹

[illegible]

میرزا محمد علی خان قزوینی  
میرزا حسن خان قزوینی  
میرزا حسین خان قزوینی  
میرزا عباس خان قزوینی  
میرزا احمد خان قزوینی  
میرزا سید علی خان قزوینی  
میرزا سید حسن خان قزوینی  
میرزا سید حسین خان قزوینی  
میرزا سید عباس خان قزوینی  
میرزا سید احمد خان قزوینی

و در آن آمده است بر او و ما چرخ سیر خورشید و ماه که سیاه گرفت و عقل را بعلوم  
 خاطر دانش و عیش و دوست او که بخش گوید و درش الملک کشت ملک بخشی نیست و در از بخشش  
 گسترش و جلال الهی و المله غیاث الاسلام و الدین و منیت السلیلان و ام الله تعالی جلالت حالیه  
 علی المعترضین و بفضله و المعترضین برنا و فضاله هر چند دیده هجران دیده را در فقر خانه ناسوت نشانی  
 جلال و رفون بطالع غره غرا سالون اوده اما جان محنت سید و محبت آباد و ملکوت و جبر  
 لاموت و دم محبت و دود او زده و قدیم کاشی اتحاد نهاده و آن کم و بیش نیست و جبر و بقدره و جبر  
 البین منته الصلوة فاعلم انما کانت بطن حده مقدسه عن محنة القرب البعید که هر چه بر گزینم ظاهر  
 کل مباحث یافت نهستان و که در آنم تراجم کیوان بر برش و عمر بار و از کرده جان عزیزان و در هر کس  
 ایوان واق و منظرش و این سابع محنت اخلاص الطموت و اختصاص انرازل است تا از خود  
 و ولما اقلت استون و نحوینا بر این که از جوان کیون که از خود و دل غشش که از دل خیاط طاعت و در  
 بر قدرین عطف و این با جیب محشرش قدرت میکند الشات و در حاکم و دریا الفوجات متقبل شرافت و اوقات  
 ان یبدی الامم که نعمت که کساعت عزت سلطان کسان چنان طرعت مهدت تکریم است این که  
 هجران تواند بود و مرقوم و معرض میگردد و از حضرت میباید و بهر اولیا ان خلاصه بود است میر  
 چون از نشانیها بر ابراست اسید از این می باشد بهر اتفاقا اکل و نیم و لذت بهر الی با هر آنچه و کل ای می باشد  
 میسر تمام و در و جیم خود و در و در بر معیان یار و خاک برسان و برش و میل و شغف بنیل شرف و  
 برین خاتم سده سده مقام نه در آن مرجع است که بر شخ خامه آن توان بایر و نامه نشران توان  
 و تبارج است و ایستد و بهر که است و اق اصحاب الحییم که اخلد به ابر و من بخاک پای و افزون بود  
 و از در و غره و درش بخند و کوشش از ان وقت باز که توقع واجب که مقرر نمی از انکات خاطر خطری  
 این تفریمت بر ریافت مطر اندر شیه عقل و خیال مطر نظر آد و مال جرم سعاد و متقبل انال شرفه و در  
 بخیل و اصل سنیفه امری دیگر نیست و ای از صیه نصیب و او را و باها که کان و حقیرا وقت بشر الی سید  
 زاری اتفاقا جاور و در و بهر حجت تخاف الالعاب بر این که بهر جان او که در و من و من و من

و در آن آمده است بر او و ما چرخ سیر خورشید و ماه که سیاه گرفت و عقل را بعلوم

و در آن آمده است بر او و ما چرخ سیر خورشید و ماه که سیاه گرفت و عقل را بعلوم  
 خاطر دانش و عیش و دوست او که بخش گوید و درش الملک کشت ملک بخشی نیست و در از بخشش  
 گسترش و جلال الهی و المله غیاث الاسلام و الدین و منیت السلیلان و ام الله تعالی جلالت حالیه  
 علی المعترضین و بفضله و المعترضین برنا و فضاله هر چند دیده هجران دیده را در فقر خانه ناسوت نشانی  
 جلال و رفون بطالع غره غرا سالون اوده اما جان محنت سید و محبت آباد و ملکوت و جبر  
 لاموت و دم محبت و دود او زده و قدیم کاشی اتحاد نهاده و آن کم و بیش نیست و جبر و بقدره و جبر  
 البین منته الصلوة فاعلم انما کانت بطن حده مقدسه عن محنة القرب البعید که هر چه بر گزینم ظاهر  
 کل مباحث یافت نهستان و که در آنم تراجم کیوان بر برش و عمر بار و از کرده جان عزیزان و در هر کس  
 ایوان واق و منظرش و این سابع محنت اخلاص الطموت و اختصاص انرازل است تا از خود  
 و ولما اقلت استون و نحوینا بر این که از جوان کیون که از خود و دل غشش که از دل خیاط طاعت و در  
 بر قدرین عطف و این با جیب محشرش قدرت میکند الشات و در حاکم و دریا الفوجات متقبل شرافت و اوقات  
 ان یبدی الامم که نعمت که کساعت عزت سلطان کسان چنان طرعت مهدت تکریم است این که  
 هجران تواند بود و مرقوم و معرض میگردد و از حضرت میباید و بهر اولیا ان خلاصه بود است میر  
 چون از نشانیها بر ابراست اسید از این می باشد بهر اتفاقا اکل و نیم و لذت بهر الی با هر آنچه و کل ای می باشد  
 میسر تمام و در و جیم خود و در و در بر معیان یار و خاک برسان و برش و میل و شغف بنیل شرف و  
 برین خاتم سده سده مقام نه در آن مرجع است که بر شخ خامه آن توان بایر و نامه نشران توان  
 و تبارج است و ایستد و بهر که است و اق اصحاب الحییم که اخلد به ابر و من بخاک پای و افزون بود  
 و از در و غره و درش بخند و کوشش از ان وقت باز که توقع واجب که مقرر نمی از انکات خاطر خطری  
 این تفریمت بر ریافت مطر اندر شیه عقل و خیال مطر نظر آد و مال جرم سعاد و متقبل انال شرفه و در  
 بخیل و اصل سنیفه امری دیگر نیست و ای از صیه نصیب و او را و باها که کان و حقیرا وقت بشر الی سید  
 زاری اتفاقا جاور و در و بهر حجت تخاف الالعاب بر این که بهر جان او که در و من و من و من

و در آن آمده است بر او و ما چرخ سیر خورشید و ماه که سیاه گرفت و عقل را بعلوم





[illegible][illegible]

[illegible]

22

22

رکن اسلام و حج جهو خواص و عوام است بسته شود و قیام بوظائف طواف سده مقام  
 زنده کرام که عمده اکابران و مفاخرایم است نزد آید و اربع بودم عمره و صلوات تو توقع ینا کرده  
 توان بود خود و ارج چه پیش آید و اگر معموم که و شوم نعم حضرت بابر غشانه است که حصول این  
 قبل تصدرا لاجل است و در معمول سبب الانبیه قبل حوالی البیته و روایه پیش از آن که اصل حیاتیم در  
 دارم مید که دامن صا که هم چند و حقیر از آن نال ترست که زبان مخاطبه است بکشاید و مویر صغیف از  
 خاتمه که بلبیان رسوخ سوان حوائب آید با چون ابتدا این سعادوان این مقام و دل را اینجا بود و جابلق  
 و آید صادق که این حیات بعضی از آن نشود و این گستاخنی گستاخ و دست و مرا با تو لطف تو گستاخ سازد که  
 سن این طرز معنی طرازا و در که خویش و در اید که با قوس خرم هر مهر باز و چون نجات معاشوق و علم  
 که حد نشینان طرست نام اندر و و کوار و پوشش مرغ صومعه ای گیسو بند مغرور قام کتابی حلقه کشیدی  
 مساق سخن جان انجاسید که ساق اختتام نشان از خصال و ما است جمال است از پیش برده تا هاند و ست  
 از بر چیم ایات نکش تا با قبال را بر چه زلف مستغفم و با ویرانها همت برتر از آن که شکست زلف آن  
 شایسته و بند و هم بدست و آن لطف جابر و دست گامی بی عیار جانب مقصود و السلام رفعه آخر  
 ای که بی اذاعت است اینم سخن تو او قبل میم تو او از ایت تم تواند بدقل و دم علی العکوف است اینم چون  
 خلف از مقصودا و اقیام ای برادران الکلف سیمه مقبالتان نور شود و شیوه مقبالتان از مقصود  
 لاجرم تحقیقی بی دعو محذور و محذور بی عوفت مع گسری لابل و کما که بود و با شایسته عجب یال که  
 اخلاص صاف و چو خال و دهنده و در عاید نه اخلاص گنج و زنی ریای بود و خواها از شواب است و شایسته  
 از قدیر و علم و تار ساخت جاده و حلال و عمره است و اقبال و گنبد که بر هر عجل و در این اقبال  
 صور و معهود و مقائل دینی و دنیو که بکشای حست که از آن اسس ساین محبت شماران بر است  
 اندیشه می گار و لب مجید و عوار خبر یاران حضرت افضا آن را طراف و اکثاف جهان صوت و شمار  
 یافته است و هست هشتاد کوفه لاجرم از اقبال تو نیم و اصحات و شسته و از مقوله سبن بنیت انگشته  
 عین اعتدال و زبان محروم و کسار میگوید و بگویم در او صفا صاحب که که درش بود نقل هر محفل

[illegible]



و معرض لعل سوخت افغانه در نیا که دوست من نیست کار که آرم بکف حلقه زلف باز مقد  
پرداخت کار جهان زن من است سر قصار انبان چو گریم بی کاخ دولت کند چه قضا افغانان  
بر بند چو بر شاخ تنگ لگم نبوه چو نبوه بلک دیم بر سبزه تنم تنم اند چون خواجه شاد لب شرف با چو  
شرف شود مهابت اینجا مجلس تمام ملازان کفایت نماید اشارت رود که زود تر مراجعت فرمایند باشند  
بعون عتقا و فضل تنی حضرت حق ساجده در راقعت و موافقت ایشان سفر مبارک امیر گرد و حضرت میرزا  
شاهان بعضی فضل اقبالان و اولیا آنحضرت صاحب مکان از کار مصنون مکاید بامون و معروفات  
و مستقر حاجه و حمت بدارا بگو. و اگر الا مجاور قعه آخری ای سبزه باز شرح غم تنهایی و بخود  
بیجان زل سودا خوش آنکه رسی با دل بکشائی و سوز دل خویش بکسک بناید این بایون نامه  
نامه از باغ بهشت و دروازه کا فوریسته سبزه عجم شربت و با خود از تو بر باض صفی نور وجود و جبهه  
کفک منع اظلمت امکان نوشت و رشتات سحاب بر دوزان قطرات غمام فضل فضا از تیره کفک  
و قلم گوشتار فیضان کرده بودند مرغ سجا لب نگان و آواز قرق و گشت زار امید بگشتگان اباد  
اشتیاق را تازه و تر ساخت و لغات بساتین لطف و بیان فوج علم و عرفان از لب سطر عجم سطر  
عجم زیدن گرفت باغ جان و دکان و در مشام جان و اصلان مجور را سطر گردانیده رشت طم  
چشمه لغات و العنخ خوش کو فوج باغ و فاست و این شمع و فخر از من باز گیر نیز که دلم نه زده آید و  
باز می ادا و این سخات و اصد و آن لغات فی ابرسان بک ابر میان خامه جواد هر حیت و دعا  
و کلمه محبت و شاکتاران بحر کرم و در با جود و مویست میگردد اندامیست که صد شمع قبول بان منفتح  
گشته هر یکی اقدر در ساق و نیت گوهری گرامی از آرزو سخم قطره بود شمع شریف توصیف بط  
را دولت و زنده شدن از صدقت و دل سبهم و خاطر فی آرام میجوست که فیض خامه تجربه را در  
و از نامه را او استماد و نوده سحر چند و شرح شعله محبت و فراق خامه از زبان و سطر خیز زبان  
محنت اشتیاق با نامه ریان نهدا خامه بان عزیز با از اقدام بران صورت مکر کشیده و نامه این تنگ  
از قبول اینهمی بر خود پیچیده اگر آری ع فی نیست در آتش و کاغذ حریف آب علی الدوام خاطر فدا و

و معرض لعل سوخت افغانه در نیا که دوست من نیست کار که آرم بکف حلقه زلف باز مقد  
پرداخت کار جهان زن من است سر قصار انبان چو گریم بی کاخ دولت کند چه قضا افغانان  
بر بند چو بر شاخ تنگ لگم نبوه چو نبوه بلک دیم بر سبزه تنم تنم اند چون خواجه شاد لب شرف با چو  
شرف شود مهابت اینجا مجلس تمام ملازان کفایت نماید اشارت رود که زود تر مراجعت فرمایند باشند  
بعون عتقا و فضل تنی حضرت حق ساجده در راقعت و موافقت ایشان سفر مبارک امیر گرد و حضرت میرزا  
شاهان بعضی فضل اقبالان و اولیا آنحضرت صاحب مکان از کار مصنون مکاید بامون و معروفون  
و مستقر حاجه و حمت بدارا بجا و اگر الا مجاور قعه آخری ای سبزه باز شرح غم تنهایی و بخود  
بیجان زل سودا و خوش آنکه سی ساروب کبشائی و سوز دل خویش بیک بنام این پادشاهان  
تازه از باغ بهشت و دروازه کا فوریسته سبزه بهشت به با خود از تو بر باطن صفی نور وجود و جبهه  
کف منع اظلمت امکان نوشت و رخت سحاب بر نوا و قطرات غمام فضل فضا از تیره کف کباب  
و قلم گوشتار فیضان کرده بودند مرغ سحاب کباب نگان و آواز و اق و گشت زار امید بگشتگان اباد  
اشتیاق را تازه و تر ساخت و لغات بساتین لطف و بیان فوج علم و عرفان از نهب سطر عظیم خط  
عظیم و زین گرفت باغ جان و دکان و در مشام جان و اصلان مجور را سطر گردانیده رخت طم  
چشمه لغات و العنخ خوش کو فوج باغ و فاست به این شمع و فخر از من باز گیر نیز که اندام نه با این  
باز می ادا و این سخات و ادا و آن لغات فی ابرسان بک ابر میان خامه جواد هر حیت و دعا  
و کلمه حمت و شاکتاران بحر کرم و در با جود و موسب میگردد اندامیست که صد شمع قبول بان منفتح  
گشته هر یکی اقدر در ساقیت گوهری گرامی از آرزو به ختم قطره بود شمع شریف توصیف به نظر  
را دولت و در آینه شدن از صدقت و دل سبهم و خاطر فی آرام میجوست که فیض خامه تجره را در  
و از آینه مد او ستم و نوده سحر چند و شرح شعله حراقت عزا و خامه از زبان و سطر خیز زبان  
محنت اشتیاق با نامه ریان نه با خامه بان عزیز با از اقدام بران صورت مکر کشیده و نامه این تنگ  
از قبول اینهمی بر خود پیچیده اگر آری ع فی نیست در آتش و کاغذ حریف آب علی الدوام خاطر فدا و



[illegible]

کتابخانه عارفانه سیهام - ۱۵۰ در زمان ظهور این شیخ ایضا بعضی از شیخان که ساهم از انرا بدست می بخشد در آن کتابخانه









[illegible][illegible][illegible]



از دل نعمت الهی بادوست از خود شسته اند و مشغول با گوی و جیو آ، و انتظار نشسته خواست  
نشسته چه خوش باشد که این فضل بچند گویا باز رسد و مشورت با بد دولت و در جهان سعادت جادو  
محصل با و سلامت و الا کرام رفعه آخر مواجی باشد و انا لله الجون سه کدام دود اعیان سرخ  
کشید که صحرای عشق عاقبت بیخ کند که کجاست نعم الهی گشت از جهان که برق حادثه آتش بخش  
نکند چه چگونیم که از اخبار افتد و شود و در ارزگر و حشره الله الملك النفاذ زمره الارواح  
بدین جگر خنکان الی غار چه رسید چه نسیم که از شنیدن بار صیبت مشکل حادثه با الی این قد و انال  
اسد بفضل الکامل عفو انشا الی این از دست ننگان پا در گل ماندگان چه فاداده بدغم غم و فغان  
والکلم قیاس الحین الاعضاء سه جان ریش جگر پاره و دل جگر است از دیده غمده چگونیم  
اما چه توان کردیم پدر بد و درو زنیاد که خست بد زاده غم نشید و چه پسر سر خوان حیات نیست که خست  
ماه خستیده گهی یعقوب رستیم غم یوسف می سر گهی یوسف بدخ وقت یعقوب میسود و بد بر مغیر میزبان  
روشنست که چون طالع قبل انضیق و در طرس و هو کفنا می عالم قدس مال کشاید ایل بعیت بدخ و غم  
ناید چون طو جان از نیکامی نشین تعقد و در سخت سر مطمن اطلاق آورد ارباب پیش را جگر  
بقضا ناید سه مرغی زخوم و در قفس ننگ نشست آمد ز قضا بر قفس ننگ نشست با مغیره زن که قفس  
بجست با و جلوه کنان که قفس ننگ بست با هر چند این برادر و دین و قضا بگذران باز بود و در صیبت تمام  
مت هم میخواست که بهر تکیه طالع آن آورد و سائر عت از غره الله تعالی با سمات و العفره فی السج و  
و ارباب حاجت آنجانب متوجه شود و اسباب فور علانی و محوم عوائق و در توقف ماند گهی خست بر بند  
اگر زبانی فتاده بهال بر سر است بهر این با بد رفعه آخر بعد از رفع سلام و توفیق کلام بر بیان کمال  
و غوام مضر عرض کابر عظام و دعا خیر کرام آنکه خواج و در پیش مشرب در جوی پیروی مقب که گمان این  
فقیر است که مقصود و معنی مهاجرت اوطان مفارقت اخوان نیت در ولایتان و مقرب بهر نیت  
ست نه حصول مال و اموال و وصول به خیرات فایده هیچ عامل پوشیده نماند که کام این جهان چندان  
نیز بود که گاهی بهر او بر داس از جا بدست می آید از کار و مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]





[illegible][illegible]

در روز شنبه و او را به زندان بردند و در آنجا حبس کردند.

سرمدیه رخنه رخنه زدیکان لشکر را بکوشش کرده و بهشت غنیمت لام با بول آرام میجوین است  
 بر حیدر بن آووه بهت قاست قاست الفدرستی و سدا و ارباب محبت و دوا را باز نوده و بهت  
 حلقه سیم از حلقه کبوشی مخلصان قدیم در آره رضا و تسلیم رده کشته ده سلا کرده اسیرین نیز زمان کشاده  
 عقد با از رسته جان سلامی از کمندی طره لام دل صاحبان آووه در اطمینان سلامی خوشتر از فردوس علی  
 الف در رو کشته قد چو خط به بر آن الفنا خیمه سیم بهیمان و سیاطی عین بشنیم بهت محبس که سدا  
 حال آن از شرفات سده اعلی است و آغاز و انجام خلال و جلال و جلال آن پیدا و بود میگرد و نه ملک  
 غیر نشان معابد سید زوکی مشکین صغیر بنیاد کن جاب که محبت به بر از در کمال بر طیفه اگر  
 حروف شوم و در جانش میخیزد فیضه اثر طیفه مکتوب در خوب محبوب سخنانی بدیع الاسلوب این وقت  
 و اگر امست بدین قلیل اعتبار سیده لطیف صد که منظوم دیدیم هنر ترش لوگو نشویدیم به خوش سلاطین  
 منتظم بود و جوان طبعش برایشا میندا و به اسلام رفته آخری لارا الفین لاکام علیا و بدره  
 لاکام علیا بیلز عرض از مندی سخن آنکه خدمت خواسته داده که از خوابی آراوه که سرایه اما و انجمن  
 در ریاست و شکر کز نزل و شرف اود محبت ایشان مان صوت نرم است و باد را که شرف دست  
 جازم است که از زمره مجاهد و مخلصان شمارند و ظل غایت و طاعت شال حال او در خط و در جهان  
 حال او و مریض جاد و اتم اصل السلام رفته آخری نوازش نامه فریغ نجم سعاد و از خدا آن  
 طالع و شعاع غیر غایت از مضمون آن ساطع نصیب به تار یک نشینان او به فقر و فاقه نامزد  
 روشنی لایح من صدق صفا آمد انجمن حسن بن شمس زبان طیفه قاصد از ادرک لطیف شمس  
 فوت عاقبه عاجز و طویل صبر عینه ذلک کلام به و بهت الفضا انتظم منه ذلک نظام به کجاش باضم جان  
 بخش فیضی که با جامه خوشتر و شکر آیت به خوش آن نخل که از این طب سجا به خوش آن شکر  
 از این شرفیت به خانه او در مقابل آن از مقام عجز مجال چیدن نیست و نامه او بهت  
 آن جزو طیفه و عاچیدن می سجا بهت کتبه و تبت شمس او حضرت با و شاه صاحب شوکت سید عالم  
 مطالب هر حاجت گرداناد و بوسله آتش در جابلند و مقالات از حیدر سانا و اسلام لاکام رفته

بهشت غنیمت لام با بول آرام میجوین است  
 سرمدیه رخنه رخنه زدیکان لشکر را بکوشش کرده و بهشت غنیمت لام با بول آرام میجوین است  
 بر حیدر بن آووه بهت قاست قاست الفدرستی و سدا و ارباب محبت و دوا را باز نوده و بهت  
 حلقه سیم از حلقه کبوشی مخلصان قدیم در آره رضا و تسلیم رده کشته ده سلا کرده اسیرین نیز زمان کشاده  
 عقد با از رسته جان سلامی از کمندی طره لام دل صاحبان آووه در اطمینان سلامی خوشتر از فردوس علی  
 الف در رو کشته قد چو خط به بر آن الفنا خیمه سیم بهیمان و سیاطی عین بشنیم بهت محبس که سدا  
 حال آن از شرفات سده اعلی است و آغاز و انجام خلال و جلال و جلال آن پیدا و بود میگرد و نه ملک  
 غیر نشان معابد سید زوکی مشکین صغیر بنیاد کن جاب که محبت به بر از در کمال بر طیفه اگر  
 حروف شوم و در جانش میخیزد فیضه اثر طیفه مکتوب در خوب محبوب سخنانی بدیع الاسلوب این وقت  
 و اگر امست بدین قلیل اعتبار سیده لطیف صد که منظوم دیدیم هنر ترش لوگو نشویدیم به خوش سلاطین  
 منتظم بود و جوان طبعش برایشا میندا و به اسلام رفته آخری لارا الفین لاکام علیا و بدره  
 لاکام علیا بیلز عرض از مندی سخن آنکه خدمت خواسته داده که از خوابی آراوه که سرایه اما و انجمن  
 در ریاست و شکر کز نزل و شرف اود محبت ایشان مان صوت نرم است و باد را که شرف دست  
 جازم است که از زمره مجاهد و مخلصان شمارند و ظل غایت و طاعت شال حال او در خط و در جهان  
 حال او و مریض جاد و اتم اصل السلام رفته آخری نوازش نامه فریغ نجم سعاد و از خدا آن  
 طالع و شعاع غیر غایت از مضمون آن ساطع نصیب به تار یک نشینان او به فقر و فاقه نامزد  
 روشنی لایح من صدق صفا آمد انجمن حسن بن شمس زبان طیفه قاصد از ادرک لطیف شمس  
 فوت عاقبه عاجز و طویل صبر عینه ذلک کلام به و بهت الفضا انتظم منه ذلک نظام به کجاش باضم جان  
 بخش فیضی که با جامه خوشتر و شکر آیت به خوش آن نخل که از این طب سجا به خوش آن شکر  
 از این شرفیت به خانه او در مقابل آن از مقام عجز مجال چیدن نیست و نامه او بهت  
 آن جزو طیفه و عاچیدن می سجا بهت کتبه و تبت شمس او حضرت با و شاه صاحب شوکت سید عالم  
 مطالب هر حاجت گرداناد و بوسله آتش در جابلند و مقالات از حیدر سانا و اسلام لاکام رفته



[illegible]

منه نفس او شش بمهره ای که در بدن من بجز من نیستی علامت خودم ۱۲۰۵۵ فلان که همیشه در مقام افکار ارباب دینیت و گستاخی ای که در احسانت گراست ۱۲۰۵۶

سک خادمان سیدار عازر زمره ملازمان تنی شاد و متوجان صوب بود و صواب نمودگسائی این مقام  
درین خورا بوسیله این عا بنماطر شریف اقرآن الدعا صواب و طویل و اعتقاد الیکام  
رفعه آخر تحفه من الله ببارکه طیبه علی المجلس لیکو المولی الانضلی و الموقوف الانضلی الاکرم  
الاکلی عیش الدخانم الهدیه و الحق و السید العلامه و السید المکرر انضلی و رضی الفضل بعد لبوبها الارشام  
ابن انضلی من لواصف الیک فضیله بنو شیه فی الناس فهو ساجد انا بعد فلما شرف السید شرف  
الاجل لادو با بقدمة الشرف و غم المراجعة الی ملک المجلس لاجل الموقوف الساجد صبحه هذا انضلی عا  
اخبرناهم و اذکر لطیف مقالبهم المرحوم من کلام الاخلاق ان یفغو عنی هذا البجرات و لایجر مونی من صواب  
و هو انهم و الدعا یظهر الغیب اقرب الی الاجاب و السلام و الاکرام رفعه آخری بعد از عرض تحفه  
تسلیم معروض نجایم اکثر ارفع این نیاز نامه مجید و شیخ مجید که با عن جبار منشی بزرگوار و اکابر امارت  
حیدر ابراهیم و ارمین و در کوه دربار و از او بدین مآلوف تافته و قطع با و میخوش شافته رحله  
وی قوت اقدام است و فائده این حجم خیالات او با هم نه و و شب مقام در یک منزل نه و وزیر آرام  
در کجائی کسب معیشت کسان را بدو تاست از آن و در بارگاه شمش را بدو تاست از حدیثی نیست و چون  
طبیعتش خالی از منفی قبولی نه البس آنکه هر جا عصا در کوه بزمین بپردازد از حدیثی نیست و چون  
سعد طبعش را بطبع شیرین با شیر و میوه شمع رساند و کف امیدش بدین نیاز و یاد و سرخ و یا سفید گردان  
نه و فضل جود اهل دل کند چرخ بداند و غیر ازین جزو علی به بسیار بود در این کجائی و بخواب و بوقی بخواب  
لا یرال لزال شفقت و رحمت مهت بلذات شامل نصیران عا جتبدان با و اسلام رفعه آخر تحفه  
من الله ببارکه و طیبه علی المجلس لیکو المولی و بالعز و الاقبال و العلم و الحق و انا بعد فلما صلب  
الرفعه الشرفیه و الحقیقه النقیه منبیهه علی سلاله ذاته مقتضیه عن استقامته حاله شکر الله علی ما اولی  
عن برود ما من ازوق و احسن و رحمة علی حاصل لدی بعد طالعها من البهیة و السرور و نعمتها  
لباسان الهیة و الاخلاص و مقالبها بیا بیان العبویة و الاختصاص کنه اعزت خوفا من السمعت الا  
عن کثیر ما یوسسه اهل الانشاء و انضلی علی ما واجب الاجاب و طائف الدعا یمیم الانضلی

[illegible]

و بقیه فی ناسا ما کن البقاء الاسلام الا کرام رفقه اخری ای طلب یکدل میرواند  
من حجت لایوم الارواح از دلت وصل دولت یارن بد کسین حد کشنا محرومان بعد از عمر  
شکستگ و نیازمند غرض داشت نوابک بیتا حضرت خداوند اگر خدمت سحر کو اعظمی که چندگاه است که  
از ان یار رو اودت برین شجاعت و هارسها و ان کمال غرضه تقاضا انصاره و صفات اقدار تحصیل علوم  
کرده و حال الحرب طبع ظهور یافته و عنان سعادت با نصرت یافته اسیدت که بذلت خدمت یوسف  
ملاوت برسد نظرات لطیف و احسان بطوطه گرد و و از ان محلات فضل و امتنان محفوظ دولت  
دو جهانی و سعادت جاودا تحصیل و اسلام رفقه اخری نامه معصوم بیگرا می که تا دین نوگار  
خرقه افتخار و بر پایان اه تجرید خلعت افتخار بالانشینان بیگانه تفرید توانه شدست استینش حجب  
عطاران عطر زعفران مفسدان باران علم و دوش و ذوق و وقت حال و دین از نقد فقر مالان برین  
همچو ان از کس موصلت عور سعید با دکار خانه صوری و مستوفد و هکاه زنده پالانش مکیو  
نامه خوش و صیغه و کش و از ان شرف مژده که رود و المار علی حرامش ناگاه برین محض غمیده قنات  
بوسید کشاد و خواند و بریده نهاده انصاف آن لطاف و اعطاء اصناف رحمت و ثنا و طهرت و طاعت  
میرد و خوفا من ملال لا کنار برین مقدار اقصا کرده میشود عنایت از لیه کفایت ابدیه مقرون با  
و اسلام الا کرام رفقه اخری من جاسیم و یار عرا باشد و زمان اشعارم حله و آما باشد آن که  
براه وصل و صرف کنم آن یایم از عمر که باقی باشد قرب با دشا بفضل علول خیاچه بر بر پندروشم  
دل طاهرست بهترین سیلابت در تحصیل مساوات و دینی و دین و تکمیل سعادت صورت و مستوفد و سکری  
از نایب افتادگان آن میرست و با کم و عنان از دست اوگان آن مقرر خیانت اسماعی می اند که حد  
ایشان در ان باب تمام تمام دارند امیدوار بر جانشین که آن می روز بر روزاید باشد و ساعت رعایت  
و در زبان سبب بختها اسید و و کنها جاود برسد منته وجوده و اسلام رفقه اخری علی السلام  
با الی السلام شکست و را یک شکست و اما و عرا باشد و ما رت شرح الشوق کیف و لایبی و تعلیل اشواق کثیر  
کامی و عالی کلام لا نظام که بساط خوش از وطن حدت زمره من کنایه و قاعایا لم فصل متعقبا

ای از دین و بقیه فی ناسا ما کن البقاء الاسلام الا کرام رفقه اخری ای طلب یکدل میرواند  
من حجت لایوم الارواح از دلت وصل دولت یارن بد کسین حد کشنا محرومان بعد از عمر  
شکستگ و نیازمند غرض داشت نوابک بیتا حضرت خداوند اگر خدمت سحر کو اعظمی که چندگاه است که  
از ان یار رو اودت برین شجاعت و هارسها و ان کمال غرضه تقاضا انصاره و صفات اقدار تحصیل علوم  
کرده و حال الحرب طبع ظهور یافته و عنان سعادت با نصرت یافته اسیدت که بذلت خدمت یوسف  
ملاوت برسد نظرات لطیف و احسان بطوطه گرد و و از ان محلات فضل و امتنان محفوظ دولت  
دو جهانی و سعادت جاودا تحصیل و اسلام رفقه اخری نامه معصوم بیگرا می که تا دین نوگار  
خرقه افتخار و بر پایان اه تجرید خلعت افتخار بالانشینان بیگانه تفرید توانه شدست استینش حجب  
عطاران عطر زعفران مفسدان باران علم و دوش و ذوق و وقت حال و دین از نقد فقر مالان برین  
همچو ان از کس موصلت عور سعید با دکار خانه صوری و مستوفد و هکاه زنده پالانش مکیو  
نامه خوش و صیغه و کش و از ان شرف مژده که رود و المار علی حرامش ناگاه برین محض غمیده قنات  
بوسید کشاد و خواند و بریده نهاده انصاف آن لطاف و اعطاء اصناف رحمت و ثنا و طهرت و طاعت  
میرد و خوفا من ملال لا کنار برین مقدار اقصا کرده میشود عنایت از لیه کفایت ابدیه مقرون با  
و اسلام الا کرام رفقه اخری من جاسیم و یار عرا باشد و زمان اشعارم حله و آما باشد آن که  
براه وصل و صرف کنم آن یایم از عمر که باقی باشد قرب با دشا بفضل علول خیاچه بر بر پندروشم  
دل طاهرست بهترین سیلابت در تحصیل مساوات و دینی و دین و تکمیل سعادت صورت و مستوفد و سکری  
از نایب افتادگان آن میرست و با کم و عنان از دست اوگان آن مقرر خیانت اسماعی می اند که حد  
ایشان در ان باب تمام تمام دارند امیدوار بر جانشین که آن می روز بر روزاید باشد و ساعت رعایت  
و در زبان سبب بختها اسید و و کنها جاود برسد منته وجوده و اسلام رفقه اخری علی السلام  
با الی السلام شکست و را یک شکست و اما و عرا باشد و ما رت شرح الشوق کیف و لایبی و تعلیل اشواق کثیر  
کامی و عالی کلام لا نظام که بساط خوش از وطن حدت زمره من کنایه و قاعایا لم فصل متعقبا

بیت آه ای متشکر و دعا کننده  
شوق را چو باد کز دل تو بلند  
کلام من در کمال کمال  
بیت در دین و دنیا و آخرت  
بیت در دین و دنیا و آخرت  
بیت در دین و دنیا و آخرت

*(Handwritten Persian text at the bottom of the page)*

[illegible][illegible][illegible]



وین برابر بودند با عقل فرمایید چه و انهم که چه کردند بر عشق اگر انما به چه دانم که چه بودند به گاه و روز  
 عدو مقام جلال این حرف خوانند که **خَوَافًا عَلَیَاتِ لَمْ یُکُنْ** استعقار می دورا علی العقل  
 و گاه از بساط و لوازمال استنباط جلال این نکته را اندام آواست و نیز سخن دانست و انکس  
 و فصل عین بصل دل افروخته ازین نکته خود سرشته و می گم کرده و این سر و ساز کرده و این  
 ترانه آغاز بناده که من کیستم تا که گویم شما به بجا مان ایستاد و فرستم به همه دوست من بنیم جز  
 خیال که نویسم و میفرستم مدعی که هر کس را با تاجایا بنیاسی و بعضی الیکم و طهرتم عینا فمیرین  
 و جو و فیکم سلام علیکم **رَفَعَهُ** خیز بایستی تور خانه بیرون فرستد به خانه چه کرتستان بیرون فرستد به با خود  
 بحرم و بل خود خرم و شاد و میسر که من از سیاه بیرون فرستد به هر چند ازین گونه مقالات مستتر نما  
 درجه کمالات فزوده و فطره بدیاد و ان است و تحف سنگیزه و بطحا فرستادن اما چه توان کرد  
 خرد که از ان نادره گویم و از ادبی زبان حال و بیگویم بی حضرت او را چه سخن است به نکته که او  
 گفت بگو میگویم و معجزه چون محبت است بفضا باین فیه بیناید و ازین انصاف بوی و دعا هست  
 آید لاجرم صفات این شسته برید و تان گستا و کام ادبش میدارد که مرقوم خانه حقائق نگار  
 و فائق آثار شده بود که از رسائل مجوده اگر چیزی افتاده باشد و نشتند از فواید اگر است  
 حل عبارت مخصوص حکم خبر و چند سواد کرده شده بود و حالا به بین برده می آید امید است که خبر و  
 صورت نمایافته به من نظر سعادت اثر بحقیقت تا برسد مقالات و محال و فضائل و کمالات ابدالابا  
 و در باب **رَفَعَهُ** آخره ای ضامه تو فایح ابواب فتوح و در ملامت اسرار حقائق مشروح و گفتار است  
 متاع بخیه نول و انوار اول جلال امینه روح و چون مجموعه تشریفه که مقدمات آن نقص مخصوص حکم فواید  
 ارباب بهم بود و مقاصد آن شجره لزه فتوحات ملک لزه شجره و لایه نوب می نمود رسید و دل یافت جد که  
 از ان دیده جدا به و بن جان سر سیمه شود و جدا به زان که شنیده بودیم که از ان پنداشته اند و دیگر  
 جدا به در موطن و فصل تحفه بود که باین مقابل توان کرد و نه در شین وقت و خبر که در معرض آن توان آورد  
 الا در چند از این قطعات که بر استنباطات خاطر فایده که در حل مشکلات مخصوص حکم سواد کرده شده است

وین برابر بودند با عقل  
 عدو مقام جلال این حرف  
 و گاه از بساط و لوازمال  
 و فصل عین بصل دل افروخته  
 ترانه آغاز بناده که من  
 خیال که نویسم و میفرستم  
 و جو و فیکم سلام علیکم  
 بحرم و بل خود خرم و شاد  
 درجه کمالات فزوده و فطره  
 خرد که از ان نادره گویم  
 گفت بگو میگویم و معجزه  
 آید لاجرم صفات این شسته  
 و فائق آثار شده بود که  
 حل عبارت مخصوص حکم خبر  
 صورت نمایافته به من نظر  
 و در باب رَفَعَهُ آخره ای  
 متاع بخیه نول و انوار اول  
 ارباب بهم بود و مقاصد آن  
 از ان دیده جدا به و بن جان  
 جدا به در موطن و فصل تحفه  
 الا در چند از این قطعات

استنباط معقول استنباط سیع بیرون آوردن چیز از هر چه ۱۲ ک

لک نه حرف آه سیع

[illegible][illegible]

والتحریر فی اسلام الاکرام رقعہ آخری داد و دکان مژدہ کہ آن جان جهان شد چارہ و در آنجا  
و نہان چاہنایا بیدار آن فرد و فرمان ہر جا کہ کشاید بان مژدہ و بان چاہ لایزال کہ ہا و تو تابان  
آنحضرت بہ منیتہا خیر شون باد و منیتہا ایشان علیہا نیک مقرون علیہا ایشان از محبتات سمعہ و بصر  
و مامون چون ریزہ لایحیفہ ہا یون قوم فضل رعنوان رمز لطف و مضمون چاہگو باین دولت رسید  
حسن و بابر آن جزا و دوا و عاخصت نداد الوف تجاہت و صنوف زاریات لیت نامیت  
بجانب خطاب فوج اللال شریف الانساب استغنی عن الوصف و البیان الشہر المبرور و الاحسان  
النثار الیہ بالبنان استوفی بالقدیر اللغز فی نقض و قافی علی و شکی لا لہ الا فی تمناہ از احرا لام کل  
و منقطع ساحلہ علام محفل آرائی کہ احوال و اعمال تجا و ادا و انشا و انشا خالق الفراق و الوداع  
بجیب سگر و مستوجب حمد تیرہ است الحمد للک الیک علی کل ثانیہ دینی مزید و عہد بعید گذشتہ کہ عفا  
نامہ نامی و ہما خوا و منہ گرامی بر سر این پیارہ سایہ نمی اندازد بان سبب و محجور بفتح بازہ  
باید کہ از دور و نور شفقت گاہ کا امانل کو اہل فضل خود را بر آن بخش قدر منیعہ مایہ فرماید اسلام  
رقعہ آخری بیدیم نقش سالی و در رجب خجریست افتادہ یک غم کہ ارادہ حبیب اسی ارادہ بد فرست  
کہ ترک کا علیہ لعا و ہاصل ہمہ سہ داتر کہ روم است پس گر چنانکہ احیایا کی از غیران زحلا  
عادت منشیان و بران بر تبلیغ اسلام و بخت واد استوفی دولت مؤصلت از طریقہ تکلفات و غرض  
سحر خیزد بر لوح جان غمی ساز و شک نیست کہ ہم راست نہاد و پاکیزہ نژاد و ظلم واد گشت اعراض بر جوی بخدا  
نہاد وقت برین کمینہ خان تنگ شدہ است کہ اگر خاطر فارز بر نظم تو گمارد و جو مضمون این عشر  
در دل نفیست علی کل لیل و اگر دومی فکر با نشا و نغز در متب سجع آرد جز این فقرہ شمس  
پیش خاطر ناید و غبت عن کل ما قد تحببت سہ نظم و نثر از دستم و دلدارین گویم منہش خبر داری  
کنت یاقنی الشجر فی العارۃ بعد ما غارت اصول لعا و بعد سر سلام است کہ تسلیم بضرع و استہلال نام  
بہم سعادت فرجام و مستلک انجام اسلام ترہ مژدہ سلامتی و استخصال حقیقہ مژدہ ان نیتہا  
خواہ از خواہی غم نہ کہ در دلت مداخل بان معنی گشتہ و ویرا از شہر و حدت مانع آمد و حقیقت نجیب

[illegible]



دفعه آخر می جو خجسته نگدل بودم که ناکا بود و این دفعه من خجسته نشد و لم زان دفعه کنش جان  
فدا داد بد لبان گل باو بچم بکشد و بد چون محبفه شرفه مشون بقوا عده داد و مقرون بشواید و اتحاد  
نکر کنش رو حاشی و بچم شوق تبالف حبسا گشت بر خاطر فائز گشت که باز هر طرفی از لطف نظر و  
و یکله در مقابل هر نقطه کلمه از حقائق لائق بسط و افشا را دارد افند کنین صفت تنگ بود و حال علفیه صرا  
بی رنگه لاجرم کلف برگرفته از میان بد و عا گفتم تا صوفیانه بد که یارب خجسته شین از ان هم بد که در و  
گم بود آغاز و انجام بد و اسلام الا کرام رفقه ابهر حکام علیکم طمعه سو او حضرت ادر هم بد آمد و انشا  
و صل دست بد بهر بخیران حیران کا عده بد که دوست لطف او در ان بد علفیه لرا و واجان انش  
در مقابل هر طرف از عده صحاح و در مجادیه هر سطر از ان سطر از انشیه فائز بهر من رسانید و من و  
سوی کلام بیان شوق و غرام آب زار ایشتم پیونست و یک عمر العبد انش استیفا و نون  
لاجرم عنان بهت از ان صوب مضرب و شسته لبست و عا منو میگرد و وحی سبحانه و تعالی همگنان از  
هر چه گزینست سیر از دما و با چنان گزینست گرفتار گنا و اسلام الا کرام رفقه احب هر که یکبار کشاید  
بسر که بتو باره نیست دیگر بدایه خوش اسکان تو را در عزم داشت اگر خباب سیاه و شام است  
تقصیت کشتابی و ام الله فضائله بابر سابقه محبتی و رابطه منو که در او سابق با خدام سد و مقام شوق  
استحکام یافته بود جوید الفت از وطن با وف و با نوس گشته است و احرام انتظام در ملک ملائک است  
شک نیست که بعد از مساعدت تو فیت چون بین سعاد و شتعا و یا بدی فی فتنه انش فیران مشمول طمعه  
کرمانه و عتیبعیت بهانه خواهد بود و مشرق و مغرب چو گرفتست نور آفتاب بد چون کسی گوید که  
بام و در و روشتاب بدخت مجلس غر و جلال تنظیرست لطف همین ستعال محفوف باد و اکت مین الکمال  
از جودان جامه جمال مشرف و اسلام رفقه آخر کثرت خوان کرمان چه بد که گفتم ان حاجات  
از ان تمت خویش طبع تمس که چون خباب سیاه و مایی امامت انش تقصیت گشتا و ام الله عده که  
چشم غایت طوط شده و از کف کنایت محظوظ گشته به حکم آنکه به خوشه لطف تو ام نیست عشت  
کر او در روی بسو تو گفتم بد غلبت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست خجسته

[illegible]

10/10/10

لعلہ علیہ السلام

الشيخ محمد بن عبد الله

10/10/1944

و لعل

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

10/10/19

شماره ۱۰۰ (۱۳۶۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

۴۰

منصوب

۱۰۰

اساتذہ کرام

سند ۱۲۷۱

سید فاضل محمد  
۱۵/۱/۱۳۴۵

مفتی محمد رفیع الرحمن

مجلس شورای ملی

انجمن اسلامی

مجلس

*[Illegible handwritten notes]*

مجلس سنجیدہ بالاجماع

مقتضای سلام ادا و یشانت التفات خواهند نمود و در هر مویی که رجوع نماید حسب مقتود  
استقام خواهند نمود و طل مکارم و مسامی لایام و الکیا حمد و بادو السلام رفته اخری  
اللهم انک انت الکریم و انت الذین علیک یرجی العلم و النعمین شنیدم که ترافعی روی هست  
زمین غارت منیل مبارک ازین شغل بگریزه مصرف باذو جو و شوال عیون حکایت چون  
در یوزا فلان عازم بود لازم نمود رفع دعا کردن خود را فرا خاطر عاظم آوردن الی عالم عاظم  
والاکرام رفته اخر بر پهلر کتابی بعد از مقابل نوشته شده بود چون از مقابل این خطه حور اعده  
کتابت پوشیده و علیه تعجب و مقابل شب وقت آن آمد که بر مضه عرض و رخت خانه بیت اکسب  
خاطب اعجب و الکفر الشاک و الکریم لایال محمد انکم محمد جوده داده شود و باشد که بعضی  
طوط و ارقیه چون قبول محفوظه چون بل التیجانی و در کتاب بد جا حرنی نه بر وجه صواب غدر  
آن باشد و کی و نیم و قد ای کی کتاب انیم رفته اخر ادم استلال حلال عدله احسانه علی  
الین ایوم الدین بعد از رفع ادعیه صاکحه و انیمه فاحه بسند شریفه علیه حضرت خلافت نیای سلطان  
و شکاهی مغیث الدله عادل خان که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و عشق و محبت  
قارومت باد احاد و ان حدیث هلاک خود گان علم از ترایان قار و مرفوع آنکه خدمت اجل  
کهف احاج خواجر فلان که چنگاه و در سبک ملازان آن درگاه سعاد و انتظام مقام دشت چند  
از سلام احاف و محسن او صفا ایشان سبج انبیا نغیران استجاریه که سلسله شوق و جنبش آمد و از  
کلمه محبوب کلمات و دیوان اشعار گشته که شرف قبول یابد و الد عالم و اسلام لاکرام  
رفته اخر حسن عین حمات بطی و متعانت بسند ان نغیر اسلام فاحته فی غنیه گشت بد خاکها  
الغیت فی الظلمه ای کی بود و یارب که زور و شریط بطی کنم بد که بکے منزل که در مدینه جانم بد بگن ز نورم نزل  
بر شرم یک غریزه و زو چشم خون فشان آن حمیده را درو کنیم بد خدمت برادر حق و دوست بختی ناز و محبت  
الحرام مجاور و روضه الهی صلی علیه و سلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه حطیم الکعبین الموده و الصفا  
الراحمی حق الموده و المودار انوار الدین حاجی محمد و وقفه استلاله لوقوف بعرفات معرفه و احواله

روسیوں کو ۱۲۰ اکھڑ اور اسی سے زائد گندہ ۱۲۰

۱- در فضائل شیخ بابا شمس الدین  
 ۲- در کرامات شیخ بابا شمس الدین  
 ۳- در بیاید و ان و بیاید  
 ۴- در فاضل و ان و بیاید  
 ۵- در بیاید و ان و بیاید  
 ۶- در بیاید و ان و بیاید  
 ۷- در بیاید و ان و بیاید  
 ۸- در بیاید و ان و بیاید  
 ۹- در بیاید و ان و بیاید  
 ۱۰- در بیاید و ان و بیاید

زمره اولیاء و اخلاصه کمال یافته تجمعات طیبات و دعوات زاکیات منبسط از قریه شوق و غم  
و کمال حد و استقامت نموده اشتیاق بشریت ملاقات و دولت مقالات متجاوز از اتحاد انبیاء تصور نموده  
هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم آب خاک است و استقامت در آن مقام شیوه سلاک جلالک با حیل و طمان از لوازم  
ایمان است و صلوات رحم از واجبات اسلام ع جانان نغمه بیان سپندان به مدد کمال پنج قبله تله جلال  
دل است بهر وقت و در همه جا جلست سه کیمه طایبان را در چه شیار چیست و همه جانان شریف است بهر چه  
لا فضل دار بشری بخیر و نیکو کار میرسد و از او بکافری علی کل لایه و علی کل مرتبه انار می باید که من بگذرد  
صحرای از میان برادر و از اریان و دوستان کنایه و گرفتار سخن نشاند و میباید فردی از او گمان کنایه  
و دیگر انگشت که چون در آن مواضع مبارک و جمیع متبرک که موطن اقدام و مبادی و موطن اعلام اولیاست و  
برادر و فراموشانه فریاد آورده باشد که بر دهن است با گرا آید و کار افتاده را کار بر آید ع جانان عارفان و  
کمن بهر عمر یزید علی مخصوص حضرت محمد و دامه شاد و کف محبت سلامت فراغت اند و منتظر قدم مبارک  
می باشند باریجا هنگام از از ضلالت و ادب طبع بر باد و وسعت وصول کعبه حقیقت ساما و بطه و کرین  
بحقیقه غم و نامم اوسط شهر الحرم از بلده فاخره هرات محبت باز هرات محبت بحر ریافت اسلام رفته  
آخر ای خط تو از آینه دل رنگ داد من با تو نیم و ز تو نیم نیز جدا شد <sup>بچه</sup> چشم من چشم کعبه کربلای روح  
الی الروح قرین با بحقیقه شریفه مطهره لطیفه شبنی از التفات خاطر شریف سبحان این ضعیف فی این  
وقت و اگر ممنت بدین قلیل اعتبار رسید باز هر خطی از مراسم رضا جوئی و در مقابل هر نقطه کلمه از  
و طائف دعا گوئی بموقف عرض ساینده میشود و نیز دعا هنگام از از هر جنبه باید نگاه دارد و از هر جنبه  
در بنایه و اسلام رفته آخر خصم الله تعالی بالمولای سینه و المراتب العلیه و در نگاه بود که دیده انتظار را  
که از اینجا بهر نقطه و زمین گیرد و باره تو و در خشدین الله تعالی که آن منتظر صحت است و آن دلش  
بطور بیست و یک دولت صحرای کوه است و لیکن نگردد مقصد حقیقی مبدی خوشا وقت آن و نشند که از آن  
کوتاه کند خشت و برین نگردد مبدی انداخت سه دل از غم و دوست و دشمنی با و این هر دو در کفر  
بست با و این برافه زین است لستین رخ خوشین و در دوره مقصد مبدی با و این و اسلام الاکم

ملفوظات از این صاحب  
عظمی بر این زمین  
نظم و نثر  
نکات و نثر

لازم ہے کہ  
روزانہ ۱۱ سلاصت  
کے ساتھ پکارا  
جائے

نجم کاف عجم  
قزاق و ترک عجم  
مطهر و مطهر عجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیشتر که با کلمه نام  
مشتوق است

که بر بگذری برای مقام  
علی بن ابی طالب

ابن دؤن

نقش میبایست  
توضیحات  
احاطه کرد

پیشانی از بدن

[illegible]

[illegible][illegible]

از زبان حکیم  
میرزا حسن





[illegible]

ہر روز صبح سویرے  
 کرتے ہیں اس کے  
 اس کے آگے  
 دوسری طرف  
 دل میں دوسری  
 ساخت میں  
 میں اس کے  
 درجہ کے  
 ہر روز

مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible][illegible]







شریف خاوان مستانه و ملازمان و وند و خدمت محرم زاده قره عین السعاده و قبله و قبله لاری  
 منظر سرار و لیا و اندر صراط انوار باب الفیض و الانبیا و بقیة اللہ الی منتهی معراج الاحال اوصله  
 الی انقضای مایح الیکمال کنه و حیات بستان لایت و او است بهر پرورش فین غایت به بنات ثراه  
 و انکه عطار صبا کو و خلقتش و دشت یکمین همه عطر نشانیست بهر بخشش عطر سائیده میشود که چنین استماع  
 افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان را از نرم کام اخلاق و حسن رسوم معطر کرده همه چنین اوقات  
 شریف ایشان بر کتاب معارف و انقباض علوم معصود افتاد و امیدوار چنانست که بر بروج کاران حیات  
 و منیر منور شغل آن پرده اخته طریقه میوه ابا کرام و قاعده سرور شده ابد و عظام مدس اسرار هم و افکار  
 علی الرشیدین انوار هم که غالباً حایا خیزاران جانچو آهند و بدست کمال سائیده کاربان و بشر  
 گردانند تأملات الهی و اما و انعام محمد حال منتهج امال ایشان با و الهی و انکه الامجاد و رفته آخر  
 رفت انکه چنانکه بود و عالم خویش و گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش می شد یاد و ده ماتم من ماتم او هم ماتم  
 او دارم و هم ماتم خویش بهر عزیز که از زمین فارغ شد و در برندگان بعالم بقایون و و طیفه اگان  
 است که از و حیرت گیرند و پس از آنکه بیزد میرند چه از مرگ برک توان رفت و از غایب توان برست  
 سرطیه را عشق و دوست اول بخشش کنه و دره نور است ای دل و مردی کن و از سستی جز باک بیزد  
 نام و نور است نه مرد است ایدل معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد بود و از آن ترا چو بسند خواهد بود و روز  
 روز آخر شمار و روز آخر را چنان که با نچه میامیزد که چنانچه از و بر خیزد که شو زایل فرایح سبدان بهر دم  
 رسد و پسین می آن قبول پاک کن از حشرت حادث و در آن که کائنات نیست بهر چه دره بقا و و  
 و زهر چندان دل جدا و اسلام و الا کرام رفته آخرت قدس من المبین العظیم و کانت اروم من  
 اروم و خطا رمو و علی الملهوف لم یسل من الارقم بالرقوم ملاطفه که و و طیفه شریفه خدمت سیاه  
 سعادت است نسبت بفقیران وقوع مایه بود سرایه نازش و میرایه نازش گشت لال زلف عین  
 از ساحت جامه حلال ملازمان مضروب با و اسلام و حشر محمود که سوه است عمر حوایا از بنیر کد  
 به بندگی می یازند رفته رفته شربتی افرازه زان بی سر اکتون بی غدا و به مانده انکشان

ملاحظه  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره

۹۴  
 ملاحظه  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره

ملاحظه  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره  
 لغات و کلمات  
 بجهت زبانت  
 بکار اعلی  
 بنون در صوره

ای عیسیٰ  
 و بهشتی که در آنست  
 در میان برگان و درشت  
 تمام ای عیسیٰ  
 از دنیا دلان  
 و باب معارف علوم  
 ویداران  
 استوار  
 و ستم از آن  
 ۶۸

دارد که قدر از وی قبول نموده و جرم وی عفو نموده و نظر عتقا بخاطر کرد و در احسن عتقا مخطوط است  
 مستدام باد و سعادت علیکم و السلام رفقه آخر کار از آن قدر که علیکم و علوه قدر کم بین لایع  
 جیادست دل و بهشتی الهی شاد و خاطر ز سرور غافلان آزاد است که درم خربلک خلاص رمت  
 باشد که بدین بنیاد ایمان و چنان استماع می کنند که حجت ایشان احتیاج تمام از مخطوطات صحاح  
 و رسوم واقع است و اقبال کلمه بود که از باب معارف علوم حاصل امیدوار خجاست که حق سبحان  
 این قاعده و ستم دارد و ایشان را برین طریق شکر یک طر شریف ایشان از هر چه از آن گوید  
 معترف دارد و با آنچه ناگزیر است مستوفی و اسلام رفقه آخر رساند از دست قاصد نامه سو  
 و فاداران نه نامه کاغذ بر سر هم زبهرال نگاران چنان معلوم شد که به پیش دم و قدم بین  
 مری اشیم محاریم ستم عا مقدم شریف کرده اند امید است که عنقریب این دولت بحصول رسد  
 و این سعادت بوصول بنجامد مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بر طریق اجل متوصل  
 و اسلام رفقه آخر می هر چند که شوخ و تند خویت میمید میل ال عالمی بسبب میمید بر رخ  
 سرفراز شکویت میمید به کشتار سرفراز که دیت میمید امیدوار خجاست که چه هر مقصود که  
 پس به حساب سوار است عنقریب کشف و مشهور گردد و اسلام رفقه آخر حلت میمید  
 انتم میمید به هوا که لایک عظیم از دم بدین تبلیغ هم رفته است بدین طریقی کتاب شریف که خودم بعد از عرض  
 رفع شکسته و نیازمند مرفوع نواب کامیا حضرت شهر یاری خداوند افاضل اطفه و عوار فر علی  
 المعارف السیمن که درینو لا مجمع لطافت و معقول طوائف فلان بر اجل نزول و ارتحال شسته  
 احرام حرم آن کعبه حله جلال سبه بود لاجرم فیران مخلص در ابوسیده و بخاطر شریفه ایشان  
 گذرانیدند و انواع نضر و محشع لموقف عرض ساینده نیست که شارسالیه را بنظر التفات اتمام  
 مخطوط دارند و از مبادی احرام مخطوط دارند و از مبادی احرام مخطوط دولت و وجه و  
 سعادت جاود امیدوار و اسلام و الا کرام رفقه آخر بر کس که به عشق مساز آید به بر نظر  
 جمله سرفراز آید و در آن رشته اس عیاد و با بعد از دست شدن به بان باز آید چون

ای عیسیٰ  
 و بهشتی که در آنست  
 در میان برگان و درشت  
 تمام ای عیسیٰ  
 از دنیا دلان  
 و باب معارف علوم  
 ویداران  
 استوار  
 و ستم از آن  
 ۶۸

ای عیسیٰ  
 و بهشتی که در آنست  
 در میان برگان و درشت  
 تمام ای عیسیٰ  
 از دنیا دلان  
 و باب معارف علوم  
 ویداران  
 استوار  
 و ستم از آن  
 ۶۸













تو صد ذوق داشتی در سر و بیک سلام توان زانهار چندان کردی در زلفک کنو  
سه انجای نیست و در روزین تجسته فرجامی نیست و گاهی نتوان رفت  
که رسته دلی به شمشیر جفا کشیده خود کامی نیست و آند ز بحر خاطر شاه جهان  
پناه و لطمی که عقد لولوزان شرمسار شد و شعر لطیف کس نگه وصف کرده اند  
از لطف طبع او گهر شاهر شد و باد همیشه منتظم سباب و لوتش بد زمینان که نظم ملک  
بد و بادار شد و خوشحالم از طالع اشعار آن که هست و نجم سعادت از افق منزل طالع  
اناکه در زمانه لطفی نشانه اند و عاجز بنسبه اند بشیخ مطاش و جاناکه بود و لغیم و ایدار  
بر آتش فرقت جیم انارش و ذاب سحاب کلک کو هر بارش و با سونو حکان جز  
این سباده کارش و سقیلاً لا آمم مصت مع رفقة کانت مرا حلتا بهما و طاناکه  
رجبوا الی او طانهم فبکلت و افرا جا بجا برتهم انجاناکه با درو می که در منزل  
قرب و با تو همراه و هم سفر بودیم و در مقالات وصل کام و زبان و دست در دست  
کید کردیم و قطعه این نامه چه نامه است که چون طره خوابان و صد جبهه خولی است  
بهیچ و خم او وین رسم از قلم کنیت که با و و صد جان گرانایه خدا قلم او و آند  
نسیم سلسله مشکبوی دست و زنجیری در دول دیوانه سوئی دست و این نامه نه نامه بایه  
بر طری است و تحویل نشاط و عیش را خوش سببی است بد زمینان که بود و مختصر و سر  
گوئی ز خواب الکلم منتجی است و چه بایر آن دارد افتاده شود که پیغام سوئی سببی  
فرستد و همین بس که بهر تپش و عائی و بزمین بر شده چرخ گردان فرستد  
چو آنم منزلت نبود که ایم و میان مخلصان اندر شاره و عائی می نویسم بر حواشی و سلا  
سیر ختم از کناره و شاه که ز صفتش صد و دیده شکست و بارعت او اوج سپهر آمده  
است و در می که ز دشمنان ملک و اوش دست و المشرقه که صحبت پیوست و  
و رفتی تو و من مقیم گویت باشم و وز باد صبا و زنده بوی باشم و شب خفته بباغ

۱۲ شہستان بقیم دال علیٰ بعضے کر فریب ۱۲ +

[illegible]



## خاتمه الطبع

فضاحت عبارات فصیح بمن حمد مبدعی است که بدائع و دواعی ایجاد فقط از قلم قدرت اوست  
 و بلاغت فقرات بلوغ به منین شناسی صانع است که صناعت تکوین رمعی از نگار خانه قدرت اولسان  
 بسجایم در بیان ستمه از او منش لال زبان طلیق نامه اجمال اظهار ستمه از کمالش محال و  
 لغت قداسس نزل و انخلا مکونین است که بر توکار انوار جالبش بخش و قمر یافته و ماهیچه کوشش  
 خود را از فلک لافلاک بلند تر ساخته قضیجان جهان کلام بحر نظمیش اصلحه بگوش و بلیغان مان  
 باز آبان سحر تجانش خموش صدوات ذاکات سنا بارگاهش و آل اصحاب و الایا کما شهاب  
 اما بعد شتاهان عبارات نگین مشوقان منشآت و نشین بر اصلائی که درین احیان خوش  
 توانان سافل بهر مقال بی نظیر که هر فقره از ان بهار و انش است و هر کلمه عیار بیش حکیده  
 کلام عجب به نگار و نتیجه طبع کوه را بار بار بلوغ بنگای فرس و حجاز پس در ان اثر یکتا به معظم عظمی محمد افان  
 عبد الرحمن جاعلی الله در حبه فی اعلی علیین بنگ انام خادم علماء کرام محمد یعقوب  
 غفر الله سیاه علی حسن الاسلوب بهار المطوب حسب الامر مخزن لغو و قدر دانی معدن جواهر  
 فیض سانی برگزیده درگاه احد حج و لی محمد سلمه الله الصدق و قریش تاجران و الاتبار شیخ  
 عبد العزیز و شیخ عبد الخفیظ حلف الصدق واقف اسرار خفی و جلی شیخ حجت  
 سلمه الله اعلی ساکن بل گام متصل بهر مقصد و مجتهد بهر باب و ده از رکوع عرسل مطالب  
 بری گرفته و شواهد الفاظ را بهر شیخ در گرفته با تجمیع بطرز مرغوب و روشن محبوب و در شهر عادل  
 المکرّم سلمه الله بکنار او دو صد و شصت و نه هجری بمطبع در سیده و مطبع طابع خاص عام  
 گردیده و الحمد لله که ماده مراد صوت است و نقش مدعا بکرسی نشست اما بتبدل و تغییر صورت

پس از لوازم صناعت چپا به انکارند و مسح و مهم ترا مغذر  
 دشته بدعای خیر یاد آری

مشت

